

تویی که نشناختمت

روایتی از زندگی دانشمند شهید محسن فخری زاده

نویسنده:
سعید علامیان
ناشر: شاهد

برادرهای کوچکتر: اشرف، مهین، فرح، مجید و سعید همگی از اینکه داداش محسن را کنارشان می‌دیدند خوشحال بودند. مادر قابلمه دم‌پختک، غذای مورد علاقه بچه‌ها را گذاشت روی بخاری و تا فرصتی که دخترها کم‌کم سفره را پهن کنند کنار محسن نشست و موضوع خواستگاری را پیش کشید. مامان بی مقدمه گفت: «خب محسن جان چه کار کنم؟ نظرت چیه بالاخره بروم خواستگاری یا نه؟» تا اسم خواستگاری آمد همه نگاه‌شان برگشت به صورت محسن. سرش را انداخت پایین، با متانت و لحن آرام گفت: «نه مامان، بنده خدایی که شما گفتید به درد من نمی‌خوره. آنها اهل تجملاتند. من کسی را می‌خواهم که فقط ایمان و اخلاص داشته باشه، کسی که حاضر باشه کنار من زندگی رو از صفر شروع کنه!» مامان پرسید: «کسی را مدنظر داری؟» محسن گفت: «بله، یکی از دوستانم خانواده‌ای را معرفی کرده، چهار دختر دارند که در مسجد فعالیت می‌کنند، به خانم‌ها فی‌سبیل‌الله قرآن یاد می‌دهند. اگر موافقت برای دختر بزرگ‌شان برویم خواستگاری.»

مامان پیش از این چند دختر از دوست و فامیل را نشان کرده بود و محسن موافق نبود، ولی این بار خودش دختری را معرفی می‌کرد. با مامان و بابا رفتیم تهران دختر بزرگ خانواده آقای قاسمی را خواستگاری کردیم؛ الحمدلله همه شرایط مطابق با معیارهای محسن بود.»

در مقدمه این کتاب آمده است: «وقتی اسمش از رسانه‌های بیگانه اعلام شد دانستم این نام، بدخواهان انقلاب اسلامی و ایران را بسیار عصبانی کرده است. این گذشت، تا عصر آن جمعه سیاه، هفتم آذر ۱۳۹۹، خبر آمد که دانشمند ما را در جاده آبسرد دماوند به شهادت رسانده‌اند. پیام‌های تسلیت منتشر و تشییع باشکوهی در تهران، مشهد و قم برگزار شد. اما باز محسن فخری‌زاده در حد نام یک دانشمند (با اندکی اطلاعات) باقی ماند. گمانی تا آنجا که رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده شهید از اخلاص کم‌نظیر او یاد کرده و فرموده: «اگر کار را برای خدا انجام دهی می‌شود اینکه نخبگان و برجستگان علمی در حوزه‌های مختلف حسرت می‌خورند که چرا قبل از شهادت ایشان را نمی‌شناختیم.»

بخشی از کتاب:

«از کردستان آمده بود. عادت داشت هر وقت می‌آمد اول می‌رفت خانه، مادرش را می‌دید و بلافاصله راهی حرم می‌شد. مدتی هم که در قم بود معمولاً هرروز به حرم و زیارت حضرت معصومه (س) می‌رفت. زمستان از نیمه گذشته بود. سال ۱۳۶۰، قم زمستان سردی می‌گذراند. آن شب محسن که از حرم برگشت یگراست خودش را به بخاری رساند. لباسش زیر باران خیس شده بود. خواهر بزرگترش اکرم و خواهر و

”

اگر کار را برای خدا انجام دهی می‌شود این که نخبگان و برجستگان علمی در حوزه‌های مختلف حسرت می‌خورند که چرا قبل از شهادت ایشان را نمی‌شناختیم

